

نشریه دشکده ادبیات تبریز

۱۳۴۷

پانیز سال

پقلم دکتر خیامپور

یوسف و زلیخا

البته خوانندگان محترم از عنوان «یوسف و زلیخا» نباید تصور بفرمایند که مقصود نگارنده شرح و بیان داستان شیرین یوسف و زلیخا و سرگرم کردن آنان با نقل این قصه هیجان‌انگیز است. گرچه این قسمت هم فی‌حدنفسه عاری از اهمیتی نیست و میتواند مفید و حتی‌گاهی ضروری باشد، چنانکه در اینجا نیز ناچار از باب مقدمه بذکر مجملی از آن پرداخته‌خواهد شد، ولی نویسنده آنرا منظور اصلی‌خود قرار نداده است، بلکه میخواهد بقدر مقدور نشان بدهد که این داستان از کجا نشأت یافته و در چه تاریخی وارد شعر فارسی شده و چه آثار منظومی از آن بوجود آمده و چگونه ادبیات ترک در این موضوع نیز، همانند دیگر موضوعها از ادبیات ایران پیروی نموده و آثاری منظوم بوجود آورده است.

اما منابعی که از آنها استفاده شده است البته یکجا و بتفصیل در خاتمه ذکر خواهد شد، ولی در موارد لزوم در پاورقیها نیز با اختصار اشارتی به آنها خواهد رفت. اینک در ضمن یک مقدمه و چهار بخش بیان مقصود میپردازیم:

مقدمه - قصه یوسف وزلیخا در تورات و قرآن و بعضی اختلافهای که در این باب مابین این دو کتاب هست؛ بخش اول - آثار منظومی از یوسف وزلیخا در ادبیات ایران که فعلاً موجود و در دسترس است؛ بخش دوم - از این آثار آنچه در دسترس نیست؛ بخش سوم - آثاری از این نوع در ادبیات ترک که فعلاً موجود و در دسترس است؛ بخش چهارم - آنچه در دسترس نیست.

مقالات

۱- قصه یوسف وزلیخا در تورات

این داستان را ابتدا در سفر تکی بن کتاب تورات می‌یافیم و خلاصه آن از این قرار است: یعقوب با فرزندان خود در کنعان اقامت داشت و چون یوسف را بیشتر از دیگران دوست میداشت از این رو برادران یوسف براو رشک میبردند. روزی یوسف برادران خود گفت در خواب دیدم که ما در کشتزار دسته‌های از گیاه می‌بندیم. ناگاه دسته گیاه من بلند شد و دسته گیاه‌های شما در اراضی اسفل گرد آمده براو سجده کردند. چندی بعد یوسف خواب دیگری نیز دید و آنرا برادران خود نقل کرد. گفت در خواب دیدم که ماه و خورشید و یازده ستاره بر من سجده می‌کنند. این خواهها، چون اشارت داشت که یوسف در آینده به مقامی بس بلند خواهد رسید چنان‌که مورد ستایش برادران خواهد بود بر حساب آنان بیفزود.

برادران یوسف روزی گله‌هارا بچرا گاه بودند. یعقوب یوسف را بی آنان فرستاد تا خبری بیاورد. وقتیکه او را از دور دیدند به مدیگر گفتند او را بکشیم و در چاه بیندازیم و پدر خود بگوئیم که او را حیوان درندۀ‌ای کشته است. ولی روین (Ruben) این نظر را نپسندید و گفت بهتر آنست که او را نکشیم، بلکه در چاه بیندازیم. این سخن را همه پذیرفتند و او را در چاه انداختند.

در آن انسا کاروانی از بازار گانان از آنجا می‌گذشت، یهودا برادران را مخاطب ساخته گفت قتل برادر خوب نیست، باید تا او را بین کاروان بفروشیم. همه براین رای قرار دادند و او را از چاه درآورده بیست پاره پول نقره بدان کاروان فروختند و کاروانیان او را با خود بمصر برداشت.

برادران یوسف وقتیکه می‌خواستند بخانه برگردند بزری کشته پیراهن یوسف را بخون او بمالودند و پیدر خود نشان دادند. یعقوب چون پیراهن خون آلود یوسف را دید گفت قطعاً جانوری در نده او را خورد است.

وقتیکه کاروانیان بمصر رسیدند یوسف را به پوچیفار (Potifar) رئیس ملازمان فرعون فروختند و یوسف در خانه وی بخدمتگزاری پرداخت و چون در کار خود درستکاری و کوشش نشان داد پوچیفار همه دارایی خود را بدو تسلیم کرد. پس از مدتی که یوسف بسن جوانی رسید و بسیار زیبا شد زن پوچیفار بدو عشق ورزیدن گرفت، چنانکه او را بسوی خود دعوت کرد، ولی یوسف چون از خدا می‌ترسید هرگز دعوت ویرا نپذیرفت. زن پوچیفار روزی از پیراهن یوسف گرفته ازاو درخواست که با او بخوابد، ولی یوسف خود را چنان از چنگ اورهاید که پیراهنش دردست وی ماند و یوسف فراد کرد. چون پوچیفار بخانه آمد بدو چنین وانمود کرد که یوسف می‌خواسته با او بخوابد و او نگذاشته است. ازاین رو پوچیفار در خشم شد و یوسف را بزندان انداخت.

روزی فرعون برئیس ساقیان و رئیس خبازان خود غصب کرد و هر دورابحبس انداخت. یوسف در زندان بخدمتگزاری این دو محبوس گمارده شده بود. یک شب هر دو خوابی دیدند و با مدادان خواب خود را یوسف گفتند تا تعییر کند. یوسف برئیس ساقیان گفت که پس از سه روز فرعون ترا بمقام سابق خود برگرداند. از تو خواهش دارم که در آن هنگام مرا یاد کنی و بیگناهی مرا بفرعون بازنمائی. برئیس خبازان هم گفت که بعد از سه روز فرعون ترا بردار بیاویزد و پرنده گان گوشت ترا بخورند. بعد از سه روز همچنان شد که یوسف گفته بود ولی رئیس ساقیان خواهش یوسف را فراموش کرد و در نزد فرعون ذکری ازاو بمبیان نیاورد.

سال بعد فرعون خوابی دید و همه در تعییر آن درمانند. رئیس ساقیان که یوسف را می‌شناخت نزد فرعون ازوی نام برد. فرعون ویرا از زندان نزد خود طایید و خواب خود بر او نقل کرد. یوسف گفت در سرزمین مصر هفت سال فراوانی خواهد بود و پشت سر آن هفت سال دیگر قحطی شدیدی حکمفرما خواهد گشت. اکنون بر فرعون است که مردی

بصیر و حکیم بر سر زمین مصر بگمارد تادرستین فراوانی ذخایری برای سالهای قحطی بیندوزد. فرعون سخن یوسف را پسندید و حکومت مصر را بوى تغییر کرد و دختر ملکی از کاهنان مصر را نیز بزنی بوى داد.

یوسف در آن هنگامی ساله بود. از حضور فرعون بیرون رفت و کشور مصر را سراسر بگشت و در سالهای فراوانی محصل زیادی برای سالهای قحطی بیندوخت پس از هفت سال فراوانی، چنانکه یوسف گفت بود قحط سالی پدید آمد و از همه جا عرضم برای خرید غله رو بسوی مصر نهادند. یعقوب نیز ده تن از فرزندان خود برای خرید گندم به مصر فرستاد و بنیامین برادر یوسف را نزد خود نگاه داشت.

فرزندان یعقوب چون بحضور یوسف رسیدند بدرو سجده کردند. یوسف برادران خود را بشناخت و گفت شما بجاسوسی آمده‌اید. آنان هرچه گفتند که «اجاسوس نیستیم بلکه» دوازده برادریم از پیرمردی کنعانی که کوچکترین مانند پدر مانده‌ایم کی هم گم شده است و ما برای خرید غله اینجا آمده‌ایم، یوسف سخن آنان را قبول نکرد و در سخن خود اصرار ورزید و گفت شما جاسوسید و تا برادر کوچکتر خود را نیاورید از اینجا بیرون نخواهید رفت، از میان خود یکی را بفرستید تا برادر شمارا بیاورد و صدق دعوی شما معلوم گردد.

پس ایشان را سه روز در زندان نگهداشت و روز سیم گفت اگر شما داشت می‌گویند یکی از شما اینجا بعائد و شما برای خانه خود غله بیاید و برادر کوچک خود را نزد من بیاورید. عاقبت شمعون را نزد یوسف گذاشته خود با بارهای غله بسوی کنعان شناختند و ما وقوع را پیدار خود نقل کردند.

یعقوب نیخواست بنیامین را به مصر روانه سازد، ولی چون غله تمام شد ناچار بفرستادن او تن در داد و فرزندان خود را باتحف و هدایائی بیش یوسف فرستاد.

فرزندان یعقوب وقتیکه بحضور یوسف رسیدند برآوتعظیم و سجده کردند و یوسف چون برادر خود بنیامین را دید وقت برآوردست داد و بخلوت رفته بگریست و سپس بیرون آمده با برادران خود غذا خود و ناظر خود گفت جوالهای آنان را از غله برکن و جام سیمین مرا در جوال برادر کوچکتر بگذار.

وقتیکه برادران یوسف بارهای خود را برداشته از شهر بیرون شدند یوسف ناظر خود را بی آنان روانه ساخت و گفت با آنان بگو چرا جام مرا دزدیدند، مگر پاداش خوبی بدی است؟ ناظر چنین کرد و آنان هرچه گفتند جام را مانند زدیده‌ایم سودی نبخشید و عاقبت

جام در جوال بنیامین پیدا شد و ناظر همه را شهر بر گردانید.

چون بحضور یوسف رسیدند یوسف گفت این چه کاری بود که کردید؟ اکنون بنیامین بیندگی نزد من خواهد ماند و شما بسلامت ییش پدر خویش بروید. بهودا پاسخ داد که زندگی پدر پیر ما بوجود بنیامین بسته است، اگر مارا بیند که بی او برگشته ایم از غصه هلاک میشود. بعای بنیامین مرانگه داردید واورا با برادران خود پیش پدر روانه سازید. یوسف دیگر نتوانست خودداری کند. بهایهای بگریست و گفت من برادر شما یوسفم که بمصر بیان فروختید. ولی جای تأثیر نیست، زیرا خداوند مرا بمصر فرستاد تا اهالی آن سرزمین را از قحط و غلا در امان نگه دارم. اکنون بکنعان بر گردید و پدر و اهل خانه خود را برداشت. نزد من بیایید و در آنجا سکنی گزینید.

برادران یوسف بکنunan برگشته پدر خود مژده دادند که یوسف زنده است و در مصر فرمانروائی میکند. یعقوب ابتدا باور نکرد ولی چون عرابه‌های را که یوسف برای آوردن او فرستاده بود دید گفت دانستم که پسر من هنوز زنده است، میروم تا قبل از مردن او را بیسم. سپس با همه فرزندان وزنان و چهار پایان و اموال خود بمصر کوچیده در آنجا رحل اقامت انداخت و بعد از آنکه هفده سال در آنجا بزیست در ۱۴۷ سالگی در گذشت و جنازه او را بر حسب وصیتش بکنunan برده در آنجا بخاک سپردند.

یوسف نیز بمصر برگشته در ۱۱۰ سالگی وفات یافت و جنازه او را حنوط کرده در تابوتی گذاشتند (۱).

۲- قصه یوسف و زلیخا در قرآن

بعد از تواریخ این داستان را در قرآن هجید می‌یعنیم. البته اصل موضوع در هر دو کتاب یکی است؛ با این فرق که داستان در تواریخ هبس و مسخر و مفصلتر و با تمام جزئیات و تفرعات ذکر شده است، ولی در قرآن که یکی از اوصاف همیزه آن ایجاد

(۱) رجوع شود به کتاب تواریخ، سفر تکوین، باب لز-ن

است موجز و مختصر و باحذف بسیاری از تفرعات . چنانکه مثلاً ازدوا رؤیای یوسف که در تورات هست ، در قرآن فقط دومی را می‌بینیم یعنی مسجده کردن ماه و خورشید و ستارگان را^۱ و ذکری از رؤیای اول نیست . و همچنین بسیاری از دیگر جزئیات که در تورات هست و در قرآن نیست .

ولی نباید تصور کرد که چون داستان در تورات بطور مبسوتتری آمده است هر قسمتی از آن که در قرآن هست در تورات هم باید باشد . زیرا بعضی جزئیات در قرآن می‌بینیم که در تورات نیست و حتی در پاره‌ای موارد اختلافی هایین این دو کتاب دیده می‌شود . و اینکه ذیلاً بعضی از آنها اشاره می‌کنیم :

۱- در قرآن یعقوب یوسف توصیه می‌کند که خواب خود را برادران خویش نقل نکند^۲ ، و در تورات چنین توصیه‌ای نیست .

۲- بنابر تورات یوسف را یعقوب خودش بچرا گاه می‌فرستد تا از گله‌ها و برادرانش خبری بیاورد ، ولی بموجب قرآن اورا باصرار دیگر فرزندان خود برای گردش می‌فرستد و می‌گوید می‌ترسم که گرگ او را بخورد^۳ .

۳- قرآن می‌گوید برادران یوسف گریه کنن از گردش بر می‌گردند و بیعقوب می‌گویند که یوسف را گرگ خورد ولی یعقوب آنرا باور نمی‌کند . و حال آنکه تورات می‌گوید وقتیکه یعقوب پیراهن خون آلود یوسف را می‌بیند می‌گوید قطعاً حیوان در ندهای اورا خورده است^۴ .

۴- بموجب تورات یوسف را خود برادران از چاه بیرون آورده بکار و ایمان می‌فرشند و سپس پیراهن خون آلود ویرا بیعقوب نشان میدهند ، ولی در قرآن ظاهر

۱- سوره یوسف ، ۴

۲- سوره یوسف ، ۵

۳- سفر تکوین ، لز ، ۱۳-۱۴؛ سوره یوسف ، ۱۱-۱۴

۴- سوره یوسف ، ۱۶-۱۷؛ سفر تکوین ، لز ، ۳۳

آن است که ابتدا پیراهنیش را به یعقوب نشان میدهد و بعد اورا ییکی از کاروانیان که از چاهش در آورده بود میفرمودند.^۱

۵- بنا بر تورات وقتیکه زن پو طیفار پیش شوهرش یوسف را متهم ساخت پو طیفار خشنمانک شد و یوسف را زندانی کرد. ولی بنا بر قرآن یوسف در برابر این اتهام از خود بدفاع برخاست و گفت او از من درخواست که با او بخوابم. در آن اثنا ییکی از افراد خانواده زن شهادتی داد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش روی پاره شده باشد زن راست میگوید و اگر از پشت سر پاره شده باشد یوسف راست میگوید. پو طیفار وقتیکه پیراهن را از پشت سر پاره شده دید دانست که یوسف بیگناه است وزن خود را سرزنش کرد.^۲ و طبیعی است که یوسف را آن وقت بزندان نینداخت بلکه بعداً باصرار زنش زندانی کرد.

۶- در قرآن قطعه بسیار زیبائی است که در تورات نیست: عده‌ای از زنان مصر زن عزیز را در عشقش بغلام خویش بمالامت بر میخیزند. او نیز مجلسی آراسته این زنان را بدانجا دعوت میکند و یوسف میگوید تا بدان مجلس درآید. زنان مجلس بادیدن یوسف چنان خود را میبازنند که با کاردی که در دست داشتند بچای هیوه دستهای خود را میبرند و بزن عزیز حق میدهد.^۳

کاش کاران که عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدند
تا بچای ترنج در نظرت بیخبر دستهای بریدند.

۷- بر طبق گفته تورات وقتیکه در تعییر خواب فرعون همه در ماندند فرعون بوسیله رئیس ساقیان خود یوسف را بشناخت و او را از زندان نزد خود طلبیده

۱- سفر تکوین، لز، ۲۸، ۳۱-۳۲؛ سوره یوسف، ۱۸-۲۰

۲- سفر تکوین، لط، ۱۹-۲۰؛ سوره یوسف، ۲۶-۲۸

۳- سوره یوسف، ۳۰-۳۱

خواب را بروی نقل کرد و حکومت مصر را بدو سپرد. ولی بنا بر قرآن رئیس ماقیان بود که تعبیر خواب را از یوسف پرسید و فرعون بلذگفت. و چون فرعون تعبیر خواب را شنید یوسف را از زندان نزد خود طلبید و لی یوسف بوسیله فرماده فرعون از او درخواست تا موضوع دست بریدن زنان را تحقیق کند. فرعون چون تحقیق کرد زنان بر ییگناهی یوسف گواهی دادند وزن پو طیفار بر گناه خود اعتراف کرد. پس فرعون یوسف را بحضور خود طلبیده ویرا بمقامی بلند رسانید.^۱

-۸- قرآن میگوید پس از هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی یک سال دیگر فراوانی خواهد بود و در تورات بحثی از این یک سال نیست.^۲

-۹- بنا بتورات خزانه مصر را فرعون خود یوسف واگذار کرد، ولی بموجب قرآن این واگذاری بد رخواست یوسف بود.^۳

-۱۰- قرآن میگوید وقتیکه یعقوب فرزندان خود را بمصر هیفرستاد بدیشان سپرد تاهمه از یک در واردنشوند، و در تورات چنین توصیه ای نیست.^۴

-۱۱- بموجب تورات وقتیکه یعقوب بار دوم بمصر آمدند یوسف برادر خود بنیامین را ببهانه اینکه جام سیمین را دزدیده است خواست در نزد خود نگه دارد، در برای عجز و لایه برادران خوب شنیداری نتوانسته گفت هن برادر شما یوسفم و در سفر سوم یعقوب و همه خانواده وی بمصر آمده در آنجا رحل اقامه افکندند؛ اما بنا بر قرآن در سفر دوم یوسف خود را تنها ببرادر خوبش بنیامین بشناسانید (ولی در اینجا نیز بعضی از هفسرین عبارت «انی انا خوک» را بمعنی معجازی آن حمل کرده‌اند) و معرفی خود بدیگر برادران در سفر سوم بود که با صرار یعقوب صورت گرفت و انتقال خانوادگی در سفر چهارم.^۵

۱- سفر تکوین، ما، ۴۱-۴؛ سوره یوسف، ۴۵-۵۶

۲- سفر تکوین، ما، ۲۹-۳۰؛ سوره یوسف، ۴۹

۳- سفر تکوین، ما، ۳۹-۴۱؛ سوره یوسف، ۵۵

۴- سوره یوسف، ۶۷

۵- ابواللیث، برگ ۳۱۲

۶- سفر تکوین، مب-مه؛ سوره یوسف، ۷۰-۶۹، ۷۰-۸۸، ۹۰-۹۳